

نویسنده: **دانیل بن سعید**

برگردان: **بهرروز عارفی**

در مقایسه با بحث‌هایی که تجربه‌های کشورهای شیلی و پرتغال در سال‌های دهه ۱۹۷۰ برانگیختند، از اوایل دهه ۱۹۸۰ با "فقدان بحث استراتژیکی" روبه‌رو هستیم (حتا به رغم وضعیت بسیار متفاوت نمونه‌های کشورهای نیکاراگوئه و آمریکای مرکزی). در مواجهه با ضدحمله‌ی لیبرالی، می‌توان سال‌های دهه ۱۹۸۰ را حتا با عقب‌نشینی نظام‌های دیکتاتوری از جمله آمریکای لاتین، در مقابل فشار توده‌ها برای دموکراسی (در بهترین حالت) سال‌های مقاومت اجتماعی نامیده و وجه مشخصه آن را قرار گرفتن مبارزه طبقاتی در وضعیت تدافعی دانست. این عقب‌نشینی سیاسی توانست شرایطی ایجاد کند که برای فهم مطلب و به زبان ساده، آن را "توهم اجتماعی" می‌نامیم. (در تقارن با "توهم سیاسی" که مارکس جوان وجودش را بر ملا کرد. مخاطبان مارکس افرادی بودند که رهایی "سیاسی" - حقوق مدنی- را به مثابه آخرین کلام "رهایی انسان" می‌پنداشتند). در وضعیت خاص، تجربه‌های اولیه‌ی فوروم‌های اجتماعی از زمان برگزاری کنفرانس سیاتل Seattle در سال ۱۹۹۹، و اولین گرد-هم‌آیی پورتو آلگر Porto Alegre در سال ۲۰۰۱، تا حدودی بازتابی از این توهم است. توهم نسبت به خودکفایی جنبش‌های اجتماعی و به پشت صحنه رانده‌شدن مسئله سیاسی به مثابه نخستین پیامد مرحله‌ی رشد مبارزات اجتماعی در پایان سال-های دهه ۱۹۹۰.

برای ساده‌کردن سخن، من نام این پدیده را "لحظه اتوپیک" جنبش‌های اجتماعی می‌نامم که دربرگیرنده‌ی روایت‌های متفاوت: توهم لیبرالی (لیبرالیسم کاملاً کنترل شده)، اقتصاد کینزی (از نوع کینزنیانیسم اروپایی‌اش) و به ویژه اتوپي نئولیبرتر "نو آنارشیزم" از تغییر جهان بدون کسب قدرت یا قناعت‌کردن به یک نظام متعادل توازن ضدقدرت‌ها (نظیر جان هالووی John Holloway، تونی نگری T. Negri، دی‌R. Day) خیزش دوباره‌ی مبارزات اجتماعی به صورت پیروزی‌های سیاسی یا انتخاباتی متبلور شدند (در آمریکای لاتین: ونزولا و بولیوی). در اروپا، به جز مورد استثنایی فرانسه (نظیر کارزار علیه قانون جدید کار برای جوانان)، این مبارزات با شکست مواجه شده و نتوانست از ادامه‌ی خصوصی‌سازی‌ها، رفرف‌های تأمین خدمات اجتماعی، از میان رفتن حقوق اجتماعی جلوگیری نماید. این تضاد موجب می‌شود که در غیاب پیروزی‌های اجتماعی، توقعات مجدداً به سوی راه‌حل‌های سیاسی، از جمله مبارزات انتخاباتی، روی گرداند؛ همان طوری که انتخابات ایتالیا گواه آن است. (۱)

این "بازگشت مسئله سیاسی" آغازگر دوباره‌ی بحث‌های استراتژیکی است که هنوز لنگان است. آن مجادلاتی که کتاب‌های هالوی، نگری و مایکل آلبرت Albert Michael برانگیخته‌اند، بررسی ترازنامه‌ی آنچه در ونزولا می‌گذرد، انتخاب لولا در برزیل و یا حتا تغییر جهت‌گیری زاپاتیست‌ها (بیانیه ششم سلوا لاکاندونا Selva Lacandona و "کارزار دیگر" در مکزیک موبد آند) همه گویای این امر هستند. مباحثات پیرامون طرح مانیفست لیگ کمونیست انقلابی (LCR) در فرانسه یا کتاب الکس کالینیکوس (2) Alex Callinicos نیز در چنین وضعیتی معنا می‌یابند. مرحله‌ی نگفتن‌ها و مقاومت‌های خویشندان‌اره. ("فریاد" هالووی با شعار "جهان یک کالا نیست...")، و یا "جهان فروشی نیست...") اینک در حال خاموشی است. تعیین این که چه نوع جهانی میسر است، ضروری است، به ویژه کشف راه‌های نیل به آن.

استراتژی داریم تا استراتژی

مفاهیم استراتژی و تاکتیک (و بعدها مفاهیم جنگ موضعی و جنگ متحرک) برگرفته از واژه‌های نظامی (از جمله در آثار کلاوس ویتز Clausewitz و دلبروک Delbrück) وارد ادبیات و جنبش کارگری شد. با وجود این، معانی آنها بسیار تغییر کرده‌اند. دورانی بود که استراتژی، علم به هنر پیروزی در یک نبرد تلقی می‌شد، و تاکتیک به ترفند جابجایی نیروها در میدان نبرد محدود می‌شد. از آن زمان، جنگ میان سلسله‌های پادشاهی تا جنگ‌های ملی، از جنگ تمام‌عیار گرفته تا جنگ جهانی (در عصر حاضر)، میدان استراتژیک همچنان بی‌وقفه در عرصه‌ی زمان و مکان گسترش یافته است. از این پس، می‌توان یک استراتژی گلوبال (در سطحی جهانی) را از "استراتژی محدود" (مبارزه برای کسب قدرت در قلمروی مشخص) تمیز داد. تا حدودی، نظریه‌ی انقلاب مداوم طرحی اولیه از استراتژی کلی را نشان می‌داد: انقلاب در عرصه‌ی ملی در یک کشور شروع شده و تا سطح قاره و جهان گسترش می‌یابد؛ این انقلاب با کسب قدرت سیاسی گامی تعیین‌کننده برمی‌دارد، اما با یک "انقلاب فرهنگی" تداوم یافته و تعمیق می‌یابد. در نتیجه، انقلاب، عمل را با روند و واقعه را با تاریخ در هم می‌آمیزد.

امروزه با وجود دولت‌های نیرومند که دارای استراتژی اقتصادی و نظامی جهانی‌اند، این بعد از استراتژی گلوبال (عمومی) در مقایسه با نیمه‌ی اول قرن بیستم اهمیت بیشتری دارد. ظهور فضاهاى جدید استراتژیک قاره‌ای یا جهانی گواه این مدعاست. دیالکتیک انقلاب مداوم (در تقابل با نظریه‌ی امکان ایجاد سوسیالیسم در یک کشور)، به عبارت دیگر درهم‌تنیدگی مرزهای ملی، قاره‌ای و جهانی بیشتر از هر زمانی است. امکان به دست گرفتن اهرم‌های قدرت سیاسی در یک کشور (نظیر ونزوئلا و بولیوی) وجود دارد، ولی بلافاصله مسئله استراتژی در سطح یک قاره (آلبا علیه آلکا، گزارش مرکوسور Mercosur، پیمان آند Andes و ...) به مثابه یک مسئله سیاست داخلی، قد علم می‌کند. در همه‌ی کشورهای اروپایی، مقاومت در برابر ضدفرم‌های لیبرالی می‌تواند به تناسب قوا، بر دست-آوردهای حقوقی و حمایت‌های قانونی در سطح یک کشور متکی باشد. حتی یک راه حل موقتی در مورد معضلات بخش‌های دولتی، مالیاتی و تأمین خدمات اجتماعی و حفظ محیط زیست (برای "پایه‌ریزی مجدد یک اروپای اجتماعی و دموکراتیک") از همان ابتدا یک طرح در سطح اروپا را ضروری می‌سازد. (۳)

فرضیه‌های استراتژیکی

لذا مسئله‌ی مورد بررسی در این جا به آن چه من "استراتژی محدود" نامیده‌ام، محدود می‌شود. به عبارت دیگر مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در سطح ملی مورد نظر است. در واقع، در این جا همه ما برسر این واقعیت توافق داریم که در چارچوب جهانی‌شدن، امکان دارد دولت‌های ملی تضعیف شده و شاهد نوعی جابجایی اعمال حاکمیت ملی باشد. (۴) اما، قلمرو ملی (که توازن قوای طبقاتی در چارچوب آن شکل می‌گیرد و سرزمینی را به دولتی منصوب می‌کند) در قلمرو متحرک فضاهاى استراتژیک کماکان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. گزارش منتشره در شماره ۱۷۹ "نقد کمونیستی" (مارس ۲۰۰۶) به این درجه از مسائل اختصاص یافته است.

بی‌درنگ، آن دسته از انتقادات که ما را به داشتن بینش "مرحله‌ای" از روند انقلابی متهم می‌سازد، (از جان هالووی گرفته تا سدريك دوران (5) Cédric Durand) را کنار بگذاریم. (که بر طبق آن گویا برای ما، کسب قدرت "لازمه اولیه و بی-چون و چرا"ی هرگونه تحول اجتماعی است). این استدلال اگر کاریکاتوری نباشد، ناشی از بی‌اطلاعی ساده است. ما هرگز طرفدار پرش با نیزه بدون خیز برداشتن نبوده‌ایم. این که من بارها این سوال را مطرح کرده‌ام که "چگونه می‌توان از هیچ به همه چیز رسید؟"، برای تاکید بر این نقطه است که گسست انقلابی، جهش خطرناکی است که در مناقشه بین دوطرف، نفر سوم (بوروکراسی) سودش را ببرد. حق با گییوم لیژارد Guillaume Liégeard است وقتی که برای اثبات این که همه چیز سفید و یا سیاه نمی‌باشد، عاری از حقیقت‌بودن این ادعا که پرولتاریا تا پیش از کسب قدرت، هیچ شمرده می‌شود- حتی امر مسلمی نیست که بخواهد همه چیز بشود را به ما یادآور می‌شود. استفاده از اصطلاح "همه چیز و یا هیچ چیز" که از سرود انترناسیونال به عاریت گرفته شده، صرفاً به منظور تاکید بر عدم تقارن ساختاری و تقابل میان انقلاب (سیاسی) بورژوایی و انقلاب اجتماعی است.

مقولات جبهه واحد، خواست‌های انتقالی، حکومت کارگری - که تروتسکی و نیز تالهیمر Thalheimer، رادک Radek، کلارا زتکین Clara Zetkin در مباحث برنامه‌ای انترناسیونال کمونیست تا کنگره‌ی ششم آن، از آن دفاع می‌کردند که دقیقاً در خدمت تبیین و پیوند هر رویدادی با شرایط تدارک آن، هر رفرمی به انقلاب و هر جنبشی به هدف نهایی آن بود. به موازات آن، نزد گرامشی Gramsci مقوله‌های سلطه (هژمونی) و "جنگ موضعی" در همان جهت گام بر می‌دارند. (۶) تقابل میان شرق (مکانی که تسخیر قدرت گویا سهل‌تر است ولی نگهداری‌اش سخت‌تر) و غرب حکایت از همان مشغولیات فکری دارد (در این باره، به بحث‌های مربوط به تراژنامه انقلاب آلمان در کنگره پنجم انترناسیونال کمونیست مراجعه کنید). حتی برای یکبار هم شده، ما هرگز طرفدار تئوری سقوط Zusammenbruch Theorie نبوده‌ایم. (۷) در این باره به کتاب جاکومو مارامائو Giacomo Marramao مراجعه کنید.

برخلاف بینش‌های خودانگیخته‌گرای روند انقلابی و برخلاف بی‌تحرکی ساختارگرایانه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰، ما همواره بر سهم "عامل ذهنی" اصرار می‌ورزیم. اما نه در الگوبرداری بلکه بر آن چه آنتوان آرتو Antoine Artous در مقاله‌اش در مجله نقد کمونیستی اشاره دارد، و ما بر آن نام "قضیه‌های استراتژیکی" نهاده‌ایم، اصطلاحی که به هیچ‌وجه بازی با کلمات نیست. یا الگو، چیزی برای کپی‌کردن، نظیر یک دستورالعمل است. یک فرضیه، راهنمایی است برای عمل و با تکیه بر تجربیات گذشته، اما درش بر روی تجربیات و بر حسب موقعیت‌های جدید باز بوده و انعطاف‌پذیر است. بنابراین، یک خیال‌پردازی نبوده، بلکه چکیده‌ای ست از تجارب گذشته، (تنها ماده‌ای که در اختیار داریم)، با علم به اینکه حال و آینده، ضرورتاً غنی‌تر می‌باشند. در نتیجه، انقلابیون با همان مخاطره‌ای روبه‌رو هستند که نظامیان، که به قول عوام، همیشه باندازه یک جنگ تاخیر دارند.

در پرتو تجارب بزرگ انقلابی قرن بیستم (نظیر انقلاب روسیه و انقلاب چین و نیز انقلاب آلمان، جبهه خلق در فرانسه، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ آزادی‌بخش ویتنام، مه ۶۸، پرتغال، شیلی ...)، دو فرضیه بزرگ را می‌توان تمیز داد. فرضیه اعتصاب عمومی که منجر به قیام می‌شود GGI و فرضیه جنگ توده‌ای طولانی GPP. این دو به دو نوع بحران، دو نوع قدرت دوگانه و در دو شکل از نحوه‌ی پایان‌یابی بحران خلاصه می‌شوند.

در مورد اعتصاب عمومی قیامی، دوگانگی قدرت شکلی اساساً شهری دارد، از نوع کمون (نه تنها کمون پاریس بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون و قیام بارسلون و ...) دو قدرت نمی‌توانند برای مدتی نسبتاً طولانی و در

فضایی متمرکز همزیستی کنند. در این مورد، با یک رودرویی سریع برای تعیین وضعیت روبرو هستیم (که می‌تواند به رودرویی طولانی منجر شود: نظیر جنگ داخلی در روسیه، جنگ آزادی‌بخش در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵ و) در چنین فرضیه‌ای، تضعیف روحیه ارتش و عدم انضباط و سازماندهی سربازان نقش مهمی بازی می‌کند (کمیت سربازان در فرانسه، SUV ها در پرتغال و دسیسه‌های میر Mir در میان ارتش شیلی، بخشی از آخرین تجارب قابل ذکر در این زمینه‌اند).

در مورد جنگ توده‌ای طولانی، با قدرت دوگانه‌ای روبرو هستیم که در سطح کشور عمل می‌کند (نواحی آزاد شده و اداره این مناطق) که می‌توانند زمان طولانی‌تری همزیستی کنند. مائو با انتشار جزوه "چرا حاکمیت سرخ می‌تواند در چین دوام یابد؟" در سال ۱۹۲۷ این شرایط را بخوبی درک کرد و تجربه جمهوری ینان نمونه بارز آن بود. در مورد فرضیه نخست، ارگان‌های قدرت تبدیل به لحاظ محتوای اجتماعی منحصراً توسط شرایط شهری (نظیر کمون پاریس، شورای پتروگراد، شوراهای کارگری، کمیته‌ی میلیشیای کاتالونیا)، بندهای صنعتی و چریک محلی و غیره است که تعیین می‌شوند در حالی که در مورد فرضیه دوم، در "ارتش خلق" متمرکز می‌شوند (با اکثریت دهقانی).

در بین این دو کلان فرضیه پالاییده، می‌توان انواع ترکیبات بینابینی را یافت. من جمله در انقلاب کوبا و علی‌رغم افسانه‌ی ساده‌شده کانون (عمدتاً از طریق کتاب رژیس دبره، انقلاب در انقلاب)، ما شاهد پیوند و خیزش کانون چریکی در مقام هسته‌ی ارتش شورشی، با تلاش‌هایی در جهت اداره امور و اعتصاب‌های عمومی در شهرهای هاوانا و سانتیاگو هستیم. رابطه بین آن‌ها مشکل‌آفرین بود، همان طوری که مکاتبات فرانک پاییس Frank País، دانیل راموس لاتور Daniel Ramos Latour، و شخص چه گوارا در مورد تنش موجود میان "لاسلوا la selva" و "ال لانکو el llano" گواه آنند. (۸) پس از انقلاب، روایت رسمی دولتی که حماسه قهرمانانه‌ی گرانما و بازماندگان زنده آن‌را به عرش‌های می‌برد تا برای پایه‌گذاری گروه ۲۶ ژوئیه و رهبری کاستروییستی حقایق بیشتری کسب کنند، سدی شد بر سر راه مهم همه‌جانبه‌ی روند انقلاب کوبا. این روایت ساده‌شده تاریخ، که از چریکی روستایی الگوی نمونه می‌سازد، انگیزه‌ای شد برای تجارب سال‌های دهه ۱۹۶۰ (در پرو، ونزولا، نیکاراگوئه، کلمبیا، بولیوی). در جریان نبردهای دولاپونته De la Puente و لوباتون Lobaton، کامیلو تورس Camillo Torres، یون سوز Yon Sosal، لوسین کاباناس Lucien Cabanas در مکزیک، کارلوس ماریگلا Carlos Marighela و لامارکا Lamarca در برزیل و غیره، ماجرای فاجعه‌بار چه گوارا در بولیوی، نابودی تقریباً کامل ساندینیست‌ها در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۷ در پانکازان Pancasan، فاجعه تئوپونته Teoponte در بولیوی که پایان این دوره را رقم زد.

در اوایل سال‌های دهه ۱۹۷۰، فرضیه استراتژیکی PRT در آرژانتین و میر در شیلی، عمدتاً به نمونه ویتنامی از جنگ توده‌ای طولانی استناد کرد (PRT به نمونه افسانه‌ای از جنگ آزادی‌بخش الجزایر استناد می‌کرد). تاریخ جبهه ساندینیستی تا پیروزی‌اش در سال ۱۹۷۹ بر دیکتاتوری سوموزا ترکیبی بود از گرایش‌های مختلف. جناح GPP جنگ طولانی توده‌ای و توماس بورخه Tomas Borge، جهت‌گیری‌شان را به گسترش جنگ چریکی در کوهستان و به لزوم گردآوری تدریجی قوا در طی یک مدت طولانی معطوف کرده بودند. گرایش پرولتری (خاییم ویلاک Jaime Wheelock) بر تأثیرات اجتماعی توسعه سرمایه‌داری در نیکاراگوئه و تقویت طبقه کارگر انگشت گذاشته و در عین حال چشم‌انداز گردآوری نیرو در درازمدت جهت "لحظه قیام" را در مد نظر داشت. سمت‌گیری گرایش "ترسریست" Tercerista [گرایش شورشی معروف به راه سوم] (برادران اورتگا Ortega) که ترکیبی بود از دو گرایش دیگر، پیوند جبهه جنوب را با قیام ماناگوا Managua ممکن ساخت.

پس از پیروزی انقلاب، هومبرتو اورتگا اختلافات را چنین خلاصه کرد: "من سیاست انباشت منفعل نیروها را آن سیاستی می‌نامم که بر عدم مداخله در اوضاع و احوال مشخص و گردآوری نیروها همراه با بی‌تفاوتی استوار است. این افعال در سطح اتحادها خود را به منصفه ظهور رسانید. دلیل وجود افعال این بود که ما می‌پنداشتیم که قادر به گردآوری اسلحه، و سازمان‌یابی بوده و می‌توانیم نیروهای انسانی را بدون نبرد با دشمن متحد سازیم، بی آن‌که توده‌ها را درگیر سازیم" (۹) باوجود این، او می‌پذیرد که وضعیت، ما و نقشه‌های ما را به جلو هل داد: "ما فراخوان به قیام دادیم، حوادث شتاب گرفته، شرایط عینی به ما اجازه نمی‌داد که آمادگی بیشتری کسب کنیم. در واقع، ما نمی‌توانستیم با قیام مخالفت کنیم. جنبش توده‌ای چنان ابعاد گسترده‌ای به خود گرفته بود که پیش‌تاز از رهبری آن ناتوان بود. ما نمی‌توانستیم با چنین موجی مخالفت کنیم. تنها کاری که از ما ساخته بود، این بود که رهبری جنبش را تا حدودی به دست بگیریم و آن را هدایت کنیم." او جمع‌بندی می‌کند که "استراتژی ما برای قیام، همواره بر توده‌ها متکی بود و نه بر یک طرح نظامی. این نکته باید روشن باشد." در واقع، گزینش استراتژیک عبارت است از تنظیم تقدم‌های سیاسی، دوران مداخله، شعارها و تعیین خطمشی و اتحادهای سیاسی.

از لوس دولاسلوا Los de la selva تا ال ترونو آن لاسیوداد El trueno en la ciudad، روایت ماریو پیراس Mario Payeras از روند گواتمالایی همگی بر بازگشت از جنگل به شهر و بر تغییر رابطه میان نظامی و سیاسی، میان شهر و روستا گواهی دارد. نقد اسلحه (یا انتقاد از خود) رژیس دبره در سال ۱۹۷۴، نیز بازگویی کارنامه‌ی سال‌های دهه ۶۰ و تحولات ناشی از آن می‌باشد. در اروپا و ایالات متحده، ماجراهای فاجعه‌بار راف RAF در آلمان (فراکسیون ارتش سرخ)، و درمن Weathermen در آمریکا (بگذریم از ماجرای زودگذر و مضحک چپ پرولتری در فرانسه و نظریه‌های سرژ ژولی - آلن ژیسمار Serge July/Alain Geismar در کتاب فراموش‌شدنی "به سوی جنگ داخلی"). و نیز تلاش‌های

مشابه دیگر در جهت جازدن چریکی روستایی به جای "چریکی شهری"، در دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً به پایان رسیدند. تنها مواردی از جنبش مسلحانه که توانستند دوام آورند، تشکلاتی بودند که پایه‌ی اجتماعی‌شان در مبارزه با ستم ملی قرار داشت (ایرلند، اسکادی Euzkadi [باسک‌ها]) (۱۰)

لذا این فرضیه‌ها و تجارب استراتژیکی را نمی‌توان تا حد یک سمت‌گیری نظامی کاهش داد. آن‌ها مجموعه‌ای از وظایف سیاسی را تنظیم می‌کنند. از این رو که، درک PRT از انقلاب آرژانتین بمثابة جنگ آزادی‌بخش ملی و تقدم جنبه‌ی مسلحانه (GRP) به بهای فداکردن سازمان‌دهی در واحدهای تولیدی و محله‌ها انجامید. به همان سبب، جهت‌گیری میر با تاکیدش بر "اونیتای" خلقی [اتحادخلقی] حول گردآوری نیرو (و پایگاه در روستاها) بمنظور تدارک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی و ارزیابی نادرست در زورآزمایی با کودتاگران، و بویژه در کمبهادادن به پیامدهای دائمی آن منتهی شد. با وجود این میگوئیل انریکه Miguel Enriquez، پس از شکست "تانکازو tankazo"، یک دوره کوتاه متناسب با تشکیل حکومت پیکارگر برای آماده ساختن زورآزمایی را خوب درک کرده بود.

بدون تردید، پیروزی ساندینیست‌ها در سال ۱۹۷۹ نقطه عطفی به شمار می‌رود. این نکته‌ای است که دست‌کم ماریو پایراس Mario Payeras از آن دفاع می‌کند، در ضمن این که در گواتمالا (و السالوادور) جنبش‌های انقلابی دیگر تنها با دیکتاتوری‌های پوشالی پوسیده مواجه نبوده بلکه با کارشناسان "جنگ‌های فرسایشی" و "ضدشورش" اسرائیلی، تایوانی و آمریکایی روبرو بودند. از آن پس، این عدم توازن رو به افزایش در بستر دکترین استراتژیکی جدید پنتاگون و جنگ "نامحدود" علیه "تروریسم" به کل جهان گسترش یافته است. این یکی از دلایلی (به اضافه خشونت فوق‌العاده شدید اندومبار تجربه‌ی کامبوج، ضدانقلاب بورکراتیک در شوروی، انقلاب فرهنگی در چین) که مسئله خشونت انقلابی، که تا چندی پیش حتماً معصوم و رهایی‌بخش تلقی می‌شد (در بستر حماسه گراما Gramma و چه گوارا و یا در لابلای نوشته‌های فانون Fanon، جیاپ Giap و کابرال Cabral) امروز پردر دسر و حتماً تابو به حساب می‌آید. بدین ترتیب است که امروزه شاهد تلاش‌هایی هستیم که با استفاده از سنتز لنین و گاندی (۱۱) یا با جهت‌گیری به سوی سیاست عدم‌خشونت، کورمال کورمال یک استراتژی نامتعارف از ضعیف تا قوی را می‌جویند. (۱۲) (به بحث در باره تبدیل و بازسازی کمونیستی مراجعه کنید). معه‌ذا از زمان سقوط دیوار برلین تاکنون، جهان با خشونت کمتری مواجه نیست. امروزه شرط‌بندی روی "رامحل مسالمت‌آمیز" رامحلی که در قرن افراط‌ها هیچ‌چیز بر آن مهر تأیید نرزد، عملی غیرمحتاطانه و از روی ساده‌لوحی است. اما این داستان دیگری است که از چارچوب بحث من خارج می‌شود.

فرضیه اعتصاب عمومی قیامی

بنابراین، فرضیه استراتژیکی که در سال‌های ۷۰ نقش شاقول را برای ما داشت، فرضیه GGI (اعتصاب عمومی منجر به قیام) است که درست نقطه مقابل غالب انواع مانویسم جاقفاده و برداشت‌های تخیلی از انقلاب فرهنگی بود. به روایت آنتوان آرتوس ما از این پس "یتیم" این فرضیه خواهیم بود. این فرضیه در گذشته نوعی "کاربرد" داشت که امروز دیگر معتبر نیست، معه‌ذا او با اصرار بر ضرورت بازسازی یک فرضیه‌ی جدی به جای تکرار بی‌وقفه کلمه گسست و وعده‌های توخالی، بر اعتبار و تناسب کماکان امروزی مقوله‌ی بحران انقلابی و قدرت دوگانه مجدداً تأکید می‌کند. دل‌نگرانی او در این دو نکته متجلی می‌شود.

از یک طرف، آنتوان بر این واقعیت پا می‌فشارد که دوگانگی قدرت ممکن است به طور کامل در خارج از نهادهای موجود قرار نداشته باشد و ناگهان به صورت هرمی از سویت‌ها یا شوراهای از هیچ پدید آیند. امکان دارد که در گذشته‌ای نه چندان دور هنگام بررسی و مطالعه روندهای واقعی انقلاب در دوره‌های آموزشی انقلابات (آلمان، اسپانیا، پرتغال، شیلی و خود انقلاب روسیه) تسلیم چنین بینش ساده‌گر ایانه از روند واقعی رویدادها شده باشیم.

من در این مورد تردید دارم، چرا که هر یک از این تجربیات فوق، ما را با دیالکتیک میان اشکال گوناگون خودسامان‌یابی و نهادهای پارلمانی یا شهری موجود رودررو ساخت. هر چه باشد، تا وقتی که ما توانستیم چنین بینشی داشته باشیم، توسط پاره‌ای از متون تصحیح می‌شدند (۱۳). زمانی که دیدیم ارنست ماندل پس از بررسی مجدد رابطه سویت‌ها (شورها) و مجلس موسسان در روسیه به "دموکراسی مختلط" رو آورد، حتماً خود ما هم احساس ناراحتی می‌کردیم و دچار شوک شدیم. در واقع کاملاً واضح است که به طریق اولی در کشورهایی که بیش از یک قرن سنت پارلمانی دارند، کشورهایی که در آن‌ها انتخابات و حق رای همگانی جا پای محکمی دارد و از مجرای انتقال حقانیت به "سوسیالیسم از طریق پایینی‌ها" که وزنه‌ی اصلی داشته و لیکن با حضور نهادهای نمایندگی با وزنه کمتری، روند انقلاب را نمی‌توان به گونه دیگری تصور کرد.

عملاً ما در مورد این نکته متحول شده‌ایم، برای مثال به مناسبت انقلاب نیکاراگوئه می‌شد در سال ۱۹۸۰، در وضعیت جنگ داخلی و حکومت نظامی مخالف برگزاری انتخابات "آزاد" بود ولی ما اصل برگزاری انتخابات را زیر سوال نمی‌بردیم. ایراد ما به ساندینیست‌ها این بود که به چه دلیل "شورای دولتی" را منحل کردند چرا که می‌توانست نقش مجلس اجتماعی و یک قطب برحق را بازی کند و بدیلی در مقابل مجلس منتخب باشد. به همین ترتیب، در سطحی بسیار پایین‌تر، مفیدتر می‌بود که در پورتو الگر به دیالکتیک میان نهادهای منتخب شهری (انجمن شهر) و انتخابات عمومی (کشوری) و کمیته‌های بودجه مشارکتی بازمی‌گشتیم.

در حقیقت مسئله‌ای که در برابر ما قرار دارد، مسئله‌ی رابطه میان دموکراسی در سطح کشوری و دموکراسی مشارکتی (کمون، شوراهای، مجلس خلقی ستوبال Setubal در مقیاس کشوری) نیست، حتماً مسئله رابطه میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی نیست (هر دموکراسی تا حدودی نمایندگی است و لنین طرفدار وکالت تام‌الاختیار نبود)، ولی مسئله بر

سر ایجاد یک اراده‌ی عمومی است. ایرادی که عموماً (از سوی کمونیست‌های اروپایی یا نوربرتو بوبیو Norberto Bobbio) به دموکراسی از نوع شورایی وارد می‌شود، بر گرایش صنفی-طبقاتی بودن آن است: جمع جبری (یا هرمی) از منافع خاص (گروه‌های بی‌اهمیت، موسسه تولیدی و ادارات) که توسط وکالت تام‌الاختیار به هم مرتبط باشد، اراده عمومی را منعکس نمی‌کند. تأثیرات جنبی دموکراسی نیز محدودیت‌های خود را دارد: اگر اهالی جلگه‌ای با ایجاد جاده‌ای مخالفت کنند یا اهالی شهری با ایجاد محلی برای انباشت زباله مخالفت کرده و آن را به شهر مجاور حواله دهند، در آن صورت باید شکلی از مرکزیت حکم وجود داشته باشد. (۱۴) در بحث با کمونیست‌های اروپایی، ما بر روی لزوم میانجی‌گیری احزاب (و بر کثرت‌گرایی آن‌ها) پافشاری می‌کنیم تا بتوانند تلفیقی از پیشنهادات ارائه دهند. یعنی با شروع از نقطه نظرهای خاص و ترکیب آن‌ها یک اراده عمومی بیافرینند. بدون این که در عالم خیال در پیچ و خم نهادهای سیاسی سرگردان شویم، ما بیش از پیش، غالباً در اسناد برنامه‌ای خود، فرضیه کلی وجود دو مجلس را گنجانده‌ایم که ساز و کار عملی آن را تجربه تعیین خواهد کرد.

چه‌گوارا

دومین نکته‌ای که در نقد بر نوشته آکس کالینکوس Alex Callinicos رشته فکری آنتوان را سخت به خود مشغول می‌کند، این است که نوشته آکس تا آستانه‌ی تصرف قدرت پیش‌تر جلو نمی‌رود و در آن مرحله متوقف می‌شود، و ادامه ماجرا را یا به امید فرارسیدن نادایی از غیب به حال خود رها کرده و یا امواج حرکت خود بخودی توده‌ها و فوران همه‌گیر دموکراسی شورایی را محل خود را می‌یابند. با وجودی که در برنامه آکس، دفاع از آزادی‌های عمومی گنجانده شده، اما هیچ نشانی از مطالبات درباره‌ی نهادهای سیاسی نیست (نظیر انتخابات عمومی با روش اکثریت نسبی، مجلس موسسان یا تک مجلسی و دموکراتیزاسیون رادیکال). ولی آنچه به سد ریک دوران Cédric Durand مربوط می‌شود، او نهادها را صرفاً به مثابه تقویت‌کننده‌ی ساده استراتژی‌های خودمختاری و اعتراضی تلقی می‌کند، چیزی که در عمل بتواند به صورت مصالحه‌ای میان "پایین" و "بالا" ظاهر شود، به بیان دیگر یک گروه فشار پیش و پا افتاده‌ای از "پایینی‌ها"ی اولیه برای اعمال فشار به "بالایی‌ها" که دست نخورده باقی مانده است.

در واقع، میان مدافعان مباحث بحث‌انگیز در نشریه‌ی نقد کمونیستی، در مورد بدنه کلی برنامه ملهم از "قریب‌الوقوع بودن فاجعه" و یا برنامه انتقالی اتفاق‌نظر است: خواست‌های انتقالی، خط مشی اتحادها (جبهه واحد) (۱۵)، منطق سلطه (هژمونی) و درباره دیالکتیک (و نه تعارض) میان اصلاحات و انقلاب. بدین ترتیب، با جدا کردن یک برنامه حداقلی ("ضدلیبرالی") از یک برنامه "حداکثر" (ضد سرمایه‌داری) و دیوار کشیدن بین این دو مخالفیم و کاملاً معتقدیم که یک سیاست ضدلیبرالیسم پیگیر به ضد سرمایه‌داری منتهی می‌شود چرا که پویایی مبارزات این دوسخت در هم تنیده‌اند. ما می‌توانیم با توجه به تناسب نیروها و سطح آگاهی موجود، در مورد فرمول‌بندی دقیق خواست‌های انتقالی به بحث بپردازیم. اما، ما به سهولت در مورد موقعیت و جایگاه مسائل مربوط به مالکیت خصوصی ابزار تولید، ارتباطات و مبادله به توافق خواهیم رسید، همچنین درباره آموزش بخش دولتی، اموال عمومی بشریت، یا مسئله بیش‌ازبیش با اهمیت اجتماعی کردن دانش (در تقابل با مالکیت خصوصی کارفکری). به همان ترتیب، ما براحتی با کشف اشکال اجتماعی دستمزد از طریق سیستم تامین خدمات اجتماعی موفق خواهیم شد در مسیر زوال نظام مزدگیری گام برداریم. سرانجام ما با مخالفت با نظام کالایی-تعمیم‌یافته گسترش بخش‌های رایگان یعنی "کالازدایی" را، پیشنهاد کرده و البته نه فقط در بخش خدمات بلکه در حیطه‌ی اجناس مصرفی مورد نیاز.

مسئله‌ی درآوردن مرحله‌ی انتقالی عبارتست از مسئله‌ی "حکومت کارگری" یا "حکومت زحمتکشان". این مشکل جدیدی نیست. بحث در مورد کارنامه‌ی انقلاب آلمان و حکومت ساکس - تورینگن Saxe-Thuringe در پنجمین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی از ناروشنی حل‌نشده دستورکارهای اولین کنگره انترناسیونال کمونیست و وسعت دامنه تفاسیر و کاربردهای آن را به‌خوبی نشان می‌دهد. ترینت Treint در گزارش خود تأکید می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا از آسمان نمی‌افتد؛ این پدیده آغازی دارد و حکومت کارگری مترادف با آغاز دیکتاتوری پرولتاریا است". او در مقابل، "ساکسونی‌شدن" جبهه واحد را افشا می‌کند: "ورود کمونیست‌ها در یک حکومت ائتلافی در کنار صلح‌طلبان بورژوا برای جلوگیری از مداخله علیه انقلاب از منظر نظری نادرست نیست، اما تنها فایده حکومت‌هایی نظیر حکومت حزب کارگر یا حکومت کارتل چپ‌ها این است که برای «دموکراسی بورژوایی درون احزاب خود ما هم گوش شنوایی پیدا کنند».

در مباحثات در مورد فعالیت انترناسیونال، اسمرال Smeral اعلام می‌کند: آیا در مورد "تزه‌های کنگره خودمان" [کمونیست‌های چک] در فوریه ۱۹۲۳ در مورد حکومت کارگری، ما همگی در موقع تدوین آن‌ها کاملاً متقاعد بودیم که آن تزه‌ها با تصمیمات کنگره چهارم مطابقت داشتند. آنان به اتفاق آرا به تصویب رسیدند. اما "توده‌ها به هنگام صحبت از حکومت کارگری، به چه فکر می‌کنند؟" "در انگلستان، آن‌ها به حزب کارگر فکر می‌کنند، در آلمان و کشورهایی که سرمایه‌داری در حال تلاشی است، جبهه واحد به معنی این است که کمونیست‌ها و سوسیال-دموکرات‌ها به جای این که هنگام اعتصابات علیه هم مبارزه کنند، دوش به دوش هم در تظاهرات شرکت نمایند. حکومت کارگری برای این توده‌ها یک معنی بیشتر ندارد و هنگامی که آن‌ها این اصطلاح را به کار می‌برند، منظورشان همه احزاب کارگری متحد شده است. و اسمرال ادامه می‌دهد: «درس ژرف تجربه ساکس در کجا نهفته است؟ پیش از هر چیز در این که نمی‌توان به ناگهان و بدون دورخیز کردن با پاهای جفت شده پرید».

روث فیشر Ruth Fisher به او پاسخ می‌دهد که حکومت کارگری بمثابة ائتلافی از احزاب کارگر، معنایش فقط "انحلال حزب‌مان" می‌تواند باشد. کلارا زتکین در گزارش خود درباره شکست اکتبر آلمانی تاکید می‌کند: "من نمی‌توانم اعلامیه زینوویف را در مورد حکومت کارگران و دهقانان بپذیرم چرا که در آن حکومت کارگران و دهقانان اسم مستعار، یا مترادف یا همانی است برای دیکتاتوری پرولتاریا. شاید این امر در روسیه صدق می‌کرد ولی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته این نکته صادق نیست. در آن کشورها، حکومت کارگران و دهقانان بیان سیاسی شرایطی است که بورژوازی دیگر قادر به حفظ قدرتش نیست اما پرولتاریا هم در وضعیت اعمال دیکتاتوری‌اش نیست". زینوویف در حقیقت "مسلح‌شدن پرولتاریا، کنترل کارگری تولید، انقلاب مالیاتی را از اهداف ابتدایی حکومت کارگری" می‌داند.

فهرست مطالب مربوط به بحث طولانی است. مباحثات حکایت از ابهامات فراوان دارد که خود ترجمان یک تضاد واقعی و مسئله‌ای لاینحل بود، در حالی که مسئله‌ی مطرح‌شده در ارتباط با شرایط انقلابی یا پیش‌انقلابی بود. ارائه راحل و دستورالعمل برای تمام موارد و هر اوضاعی عملی غیرمسئولانه بود. با همه‌ی این‌ها، می‌توان سه معیار مرکب و قابل انعطاف جهت مشارکت در یک ائتلاف حکومتی با چشم‌اندازی موقتی را تمیز داد که الف: که مسئله چنین مشارکتی تنها در شرایط بحران یا در اوضاع رشد چشمگیر بسیج اجتماعی موضوعیت داشته و قابل طرح است و نه در شرایط رکود؛ ب: که حکومت مورد نظر بنقد در مسیر پویایی گسست نظم موجود درگیر شده باشد (نمونه بسیار خاضعانه‌تر از مسلح‌شدن مورد نظر زینوویف می‌تواند عبارت باشد از اصلاحات ارضی رادیکال، "تهاجم خودکامانه" به حریم مالکیت خصوصی، الغای امتیازات مالیاتی، گسست از نهادهای سیاسی و حکومتی- نظیر گسست جمهوری پنجم در فرانسه، لغو معاهده‌های اروپایی، خروج از پیمان‌های نظامی و غیره)؛ ج: نکته آخر این که تناسب قوا به انقلابیون این امکان را بدهد که آن‌ها بتوانند در قبال تحقق و عملی‌شدن تعهدات، تضمینی داشته باشند، به طوری که در صورت عدم‌تحقق آن‌ها، طرف مقابل را مجبور به پرداخت بهای گزافی بکند.

در پرتو چنین رویکردی، شرکت در حکومت لولا (برزیل) امری اشتباهی بود: الف- از حدود ده سال پیش به این سو، جنبش توده‌ها دائما در حال اُفت بوده است به استثنای جنبش بی‌زمین‌ها. ب- کارزار انتخاباتی لولا و نامه‌اش خطاب به برزیلی‌ها پیشاپیش رنگ سیاست روشن سوسیال-لیبرالی داشت و از پیش تامین هزینه‌ی اصلاحات ارضی و برنامه "ریشه‌کنی گرسنگی" را به خطر انداخته بود. ج - سرانجام، تناسب نیروی اجتماعی، چه در داخل حزب و چه درون حکومت به صورتی بود که حتی با یک نیمچه وزارتخانه کشاورزی، پشتیبانی از حکومت "به مثابه طناب‌داری که وزن یک اعدامی را تحمل می‌کند" نه تنها هیچ محلی از اعراب نداشت بلکه بیش‌تر به آویزان‌شدن به تار مویی می‌ماند. در مورد شرکت رفا در حکومت، در عین حال که ما حق هرگونه مخالفت علنی را برای خود محفوظ داشته و همواره در در مورد خطرات این امر به آن‌ها هشدار می‌دادیم، اما با توجه به تاریخ کشور و ساختارهای اجتماعی آن، با توجه به نحوه‌ی شکل‌گیری حزب کار، این مخالفت را به مسئله‌ای اصولی تبدیل نکرده و ترجیح دادیم گام به گام با رفقای برزیلی با تجربه پیش رویم و همراه با آن‌ها به ارزیابی از شرایط بپردازیم و از درس‌دادن از "بیرون‌گود" پرهیز کردیم. (۱۶)

درباره دیکتاتوری پرولتاریا

مسئله حکومت کارگری، ما را به طور اجتناب‌ناپذیری به موضوع دیکتاتوری پرولتاریا می‌کشاند. در کنگره پیشین "اتحاد کمونیست‌های انقلابی" فرانسه با اکثریت بیش از دو سوم آراء ارجاع به دیکتاتوری پرولتاریا در اسناد حذف شد. این امری منطقی بود. امروزه، واژه‌ی دیکتاتوری بیشتر دیکتاتوری‌های نظامی یا بوروکراتیک قرن بیستم را تداعی می‌کند، تا نهاد دوست‌داشتنی رومی با قدرت استثنایی که از طرف سنای روم و برای مدت محدود ماموریت می‌یافت. از آنجا که مارکس در کمون پاریس "شکل سرانجام بازیافته" این دیکتاتوری پرولتاریا را یافت، بهتر است که برای فهم بهتر از واژه‌های کمون، سویت، شورا یا خودگردانی صحبت کرد تا این که به واژه‌های بت‌واره دخیل بندیم که در بستر تاریخ، منشاء ابهام بسیار بوده است.

با این حال، در مورد مسئله‌ای که فرمول مارکس همراه با اهمیتی که به آن می‌دهد، در نامه مشهورش به کوگلمان Kugelmann از آن یاد کرده است، بی‌حساب نیستیم. عموماً گرایش این است که در "دیکتاتوری پرولتاریا" چهره‌ی رژیم خودکامه را بگنجانیم و آن را مترادف دیکتاتوری‌های بوروکراتیک ببینیم. برعکس، مسئله برای مارکس، یافتن راحل دموکراتیک برای یک مسئله‌ی قدیمی بود، یعنی اولین باری که اکثریت (پرولتاریا) قدرت استثنایی را اعمال می‌کند، چرا که تا آن زمان قدرت در انحصار نخبگان فاضل و پارسا (کمیتة نجات عمومی- هرچند که کمیتة مورد نظر منتخب کنوانسیون بود که خود کمیتة می‌توانست آن کنوانسیون را منحل نماید) یا قدرت در دست یک "گروه سه نفره" متشکل از رجال نمونه قرار داشت. (۱۷) اضافه کنیم که در آن هنگام، کلمه‌ی دیکتاتوری نوع حکومتی بود که در مقابل حکومت استبدادی خودکامه جباران قرار داشت. اما مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در جریان بحث‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰، آن‌گاه که اغلب احزاب کمونیست اروپایی آن را از برنامه خود حذف کردند، باراستراتژیک داشت. در واقع، برای مارکس محرز بود که حقوق جدید، مبین مناسبات اجتماعی جدید، از تداوم حقوق قدیم زاده نخواهد شد. میان «دو حق مساوی، زور حرف آخر را می‌زند». لذا انقلاب یک گذار اجباری از حالت استثنایی را الزامی می‌سازد. کارل اشمیت که مجادله بین لنین و کائوتسکی را به دقت مطالعه کرده، با تمایز بین "دیکتاتوری کمیسر" که وظیفه‌اش در شرایط بحران، حفظ نظم موجود است و "دیکتاتوری قانونی" که از طریق اعمال قدرتی که قانون به او عطا می‌کند تا نظم جدید را پیاده کند، کاملاً درک کرده است که مسئله بر سر چیست. (۱۸) اگر این چشم‌انداز استراتژیک پابرجا باقی بماند، مهم نیست که چه بنامیم‌اش، اجبارا در رابطه با سازماندهی قدرت، درباره حقوق، و در رابطه با عملکرد احزاب پیامدهایی را به دنبال می‌آورد.

فعلیت و عدم فعلیت یک اقدام استراتژیک

مفهوم فعلیت دوگانه است. یک معنی گسترده "دوران جنگ‌ها و انقلاب‌ها" دارد و یک معنی بلافصل یا مقطعی در شرایط دفاعی کنونی، که در آن جنبش اجتماعی نسبت به بیست سال پیش در اروپا، خود را مطرودر حس می‌کند، در رابطه با انقلاب هیچ‌کس مدعی فعلیت از نوع بلافصل آن نیست. در مقابل، آیا این که آن را از چشم‌انداز دوران هم حذف کنیم، امر خطرناکی بوده و البته بدون هزینه هم نخواهد بود. اگر منظور فرانسیس سیتل Francis Sittel در توضیحاتش تاکید این تمایز است، که برای احترام از "از بینشی غیرواقعی از تناسب قوای کنونی"، عبارت "چشم‌انداز در عمل که باعث آموزش در راستای گشایش و پیشرفت مبارزات کنونی شد" را به عبارت "چشم‌انداز کنونی" ترجیح می‌دهد، دیگر نکته‌ی مورد اختلافی وجود ندارد. اما اگر منظور این باشد که ما می‌توانیم هدف تسخیر قدرت را "به مثابه شرط قاطعیت (رادیکال بودن) پذیرفته ولی امروزه فعلیت داشتن، در افق ما نیست"، جای بحث دارد. او توضیح می‌دهد که مسئله حکومتی - از زاویه پایین خط افق ما؟ - به مسئله قدرت بستگی نداشته ولی به "یک توقع متواضعانه‌تری" است که وظیفه‌اش "حفاظت از خود" در مقابل تهاجم لیبرالی است.

بدین ترتیب مسئله شرکت در حکومت را نمی‌توان با ورود "از در گشاد تفکر استراتژیک" که مقوله بسیار خطیر و حائز اهمیت است، مورد بررسی قرار داد بلکه باید از "دریچه تنگ چند حزب وسیع" مد نظر قرار داد. می‌توان از این واژه داشت که به جای آن که برنامه ضروری (یا استراتژی) نحوه‌ی چگونگی ساختن یک حزب را تعیین کند، برعکس، قد و قواره یک حزب و محاسبات کمی و نه کیفی باشد که برنامه، محتوای آن و حدود و ثغور دنیای بهتر را رقم زند. کافی است به مسئله شرکت در حکومت نه به مثابه یک فاجعه استراتژیکی بلکه همچون یک "جهت‌گیری سیاسی" ساده بنگریم (تا حدودی شبیه به آن که ما در مورد برزیل انجام دادیم) تا زمانی که در دام تقنیک کلاسیک برنامه حداقل از برنامه حداکثر نیافتاده باشیم، "مسئله سمت‌گیری" بی‌ارتباط و جدا از چشم‌انداز استراتژیکی نیست. و اگر قطعا "وسیع"، دست‌ودلبازتر و گشاده‌روتر است تا بسته و تنگ، اما در مورد احزاب، وسیع داریم تا وسیع: وسعت حزب کارگران برزیل، حزب چپ آلمان، ODP، بلوک چپ، رفونداسیون کمونیستی و غیره از یک جنس نیست. فرانسیس سیتل در رابطه با پرسش "هم‌اکنون چگونه باید واکنش نشان داد؟" چنین نتیجه می‌گیرد "عاقلانانه‌ترین تحولات در زمینه استراتژی انقلابی کاملا اثری به نظر می‌آیند". به یقین، ولی در سال ۱۹۰۵، در فوریه ۱۹۱۷، در مه ۱۹۳۶ و یا در فوریه ۱۹۶۸ هم می‌شد این پند و اندرز اخلاقی را هم اعلام کرد. و از این طریق مفهوم ممکن را به معنی بدون روح واقعی تنزل داد.

تشخیص فرانسیس و انطباق برنامه‌ای او در سطح یا در زیر خط افق بدون الزام و دخالت عملی نیست. به مجرد این که، چشم‌انداز ما صرفا به کسب قدرت محدود نشده بلکه در بستر روند طولانی‌تر از "براندازی قدرت" قرار داشته باشد آن‌گاه باید پذیرفت که در احزاب سنتی [منظور ما از احزاب سنتی در اینجا احزاب کمونیست یا به صورتی کلی احزاب سوسیال‌دموکرات است که هدفشان تسخیر قدرت حکومتی از طریق پارلمانی است] که هم خود را بر روی قدرت متمرکز کرده بود و سرانجام به جایی رسید که خود را با همان دولتی که می‌خواستند سرنگون کنند، وفق دادند" و در نتیجه ساخت و کارهایی را به درون خود منتقل می‌کنند که پویایی همان رهایی‌بخشی مورد نظرشان را زیر ضربه گرفته و به خطر می‌اندازند". از این رو برای رابطه‌ی مابین سیاست و جامعه دیالکتیک جدیدی را باید ابداع کرد. به یقین، و ما با طرد هم "توهم سیاسی" و نیز "توهم اجتماعی" چه در عمل و چه در نظریه آن را به کار خواهیم بست یا با نتیجه‌گیری اصولی از تجارب منفی گذشته (در مورد استقلال سازمان‌های اجتماعی از دولت و از احزاب، در مورد پلورالیسم سیاسی، در مورد دموکراسی درون حزبی...)

اما مسئله سرایت سازوکارهای سلطه به درون آن حزبی که "خود را با آن دولت وفق داده است" معضل اصلی ما نیست، بلکه معضل اصلی پدیده‌ی دیگری است که هم ژرف‌تر و هم فراگیرتر است. و آن عبارت است از بوروکراتیزه شدن (ریشه دوانیده در تقسیم کار) ذاتی جوامع مدرن: پدیده‌ای که بر کلیه‌ی سازمان‌های سندیکایی و انجمنی تأثیر می‌گذارد. در برابر حرفه‌ای شدن قدرت و "دموکراسی بازار" اگر دموکراسی حزب (در تقابل با دموکراسی رسانه‌ای و عوام موسوم به "افکار عمومی) یک درمان کامل نباشد، دست کم پادزهری خواهد بود. اغلب ما در پس سانترالیسم‌دموکراتیک عمدتا چهره‌ی فریبنده یک سانترالیسم‌بوروکراتیک را می‌بینیم در حالی‌که فراموش می‌کنیم که میزان مشخصی از سانترالیسم خود شرط دموکراسی است و نه نفی آن.

پدیده‌ی انطباق چشم‌گیر یک حزب به دولت، به استناد بولتانسکی Boltansky و چیاپلو Chiapello در کتاب "جان تازه‌ی سرمایه‌داری" دقیقاً بازتاب شباهتی است که میان ساختار کاپیتال و ساختارهای وابسته به جنبش کارگری وجود دارد. این مسئله جنبی اما حیاتی است و نمی‌شود نسبت به آن بی‌تفاوت بود و نه به آسانی حل‌اش کرد: مبارزه برای دستمزد (حقوق) و حق داشتن شغل (گاهی "حق کار" نامیده می‌شود) در مقایسه با رابطه سرمایه و کار مسلما مبارزه‌ای فرعی می‌باشد. در پس آن، کل مسئله‌ی بیگانگی، بت‌وارمگی و شی‌وارگی خوابیده است. (۱۹) وقتی باور به این که اشکال "سیال"، سازماندهی در شبکه مانند، منطق هم‌گرایی و تقرب (در تقابل با منطق‌های سلطه‌گر) مانع از باز تولید مناسبات سلطه و تفرع می‌شود توهم فاحشی بیش نیست. این اشکال نسبت به سازمان‌یابی مدرن سرمایه‌ی رایانه‌ای، نسبت به انعطاف‌پذیری کار، نسبت به "جامعه رقیق" و غیره کاملا جور در می‌آید. این امر به این معنی نیست که اشکال قدیمی تبعیت از اشکال جدیدی در حال ظهور

بهتر بوده و یا بر آن‌ها رجحت دارند، بلکه معنایش فقط این است که هنوز شامراهی برای خروج از این دور تسلسل استعمار و سلطه نیافته‌ایم.

از "حزب وسیع"

فرانسیس سیتل Francis Sitel از این بیم دارد که مفاهیم "افول" یا "بازگشت" خرد "استراتژیکی" مترادف با بسته‌شدن ساده یک پراتنز ساده و نوعی بازگشت به همان مجادلات مطروحه در بین‌الملل سوم و یا موضوعاتی کم و بیش مشابه باشد. او بر روی نیاز جنبش کارگری در به دست‌دادن "تعاریف مجدد اساسی"، ابداع مجدد، "یک بنای نوین" تاکید می‌کند. مسلماً درست است. اما ضمیر تاریخ بکر نیست: "همیشه از میانه راه شروع می‌کنیم نه از صفر!" موعظه در مورد نوآوری بازگشت به گذشته و یا سقوط به قهقرا را تضمین نمی‌کند. این پدیده‌های چنین اصیل (در زمینه زیست محیطی، فمینیسم، جنگ و حقوق...)، "این نوآوری‌ها" که دوران را تغذیه می‌کند، چیزی نیستند مگر اثرات مد که نظیر هر مد جدیدی از نقل‌قول‌های قدیمی ارتزاق می‌کند و نوعی بازسازی موضوعات ناکجاآبادی کهنه‌ی جنبش کارگری نوپای قرن نوزدهم. پرسش‌ها متعدّدند، ولی ما به حد توان، تلاش می‌کنیم - از جمله با استناد به مانیفست - به چند نکته پاسخ گوئیم و البته بسیار مایل بودیم که یاران‌مان به آن می‌پرداختند.

فرانسیس سیتل به درستی این نکته را یادآوری می‌کند که در سنت ما اصلاحات و انقلاب در سنت ما زوجی دیالکتیک را تشکیل می‌دهند و نه یک رودررویی مانع‌الجمع دو مقوله (هرچند که شرایط در روند انقلابی یا برعکس ارتجاعی این دو می‌توانند در تقابل و رودرروی یکدیگر واقع شوند) اما از روی ترس پیشگویی می‌کند که "یک حزب وسیع به صورت یک حزب اصلاحات تعریف می‌شود" شاید چنین باشد. احتمالاً. اما این ایده‌ای است قابل تصور، هنجاری و پیش‌بینی‌گرایانه. این به هیچوجه مشکل ما نیست. ما نباید اسب-ها را پشت گاری ببندیم و برای "یک حزب وسیع" پادروها و احتمالی خود به ابداع یک برنامه‌ی حداقل (اصلاحات) بپردازیم. ما باید طرح و برنامه خود را مشخص کنیم. با حرکت از این نقطه است که در مواجهه با وضعیت مشخص و همراهان مشخص، مصالحه‌های احتمالی را ارزیابی کنیم، حتا اگر مجبور شویم از شفافیت خود کمی بکاهیم، مشروط به آن که در حیطه امور اجتماعی به لحاظ تجربی و پویایی (بسیار) کسب کنیم. این امر جدیدی نیست: ما در شکل‌گیری حزب کار (برزیل) (برای ساختن آن و نه با چشم‌انداز تاکتیکی انترنیسم (entrisme) و با دفاع از مواضع‌مان شرکت کردیم. رفقای ما به عنوان جریانی در درون حزب رفونداسیون (بازسازی (Refondation) تلاش و مبارزه می‌کنند: آنان در پرتغال بخش لاینفکی از مجموعه (بلوک) چپ هستند. اما همه این موارد منحصر به فرد بوده و نمی‌توان آن‌ها را در مقوله گل و گشاد "حزب وسیع" جا داد.

داده‌های ساختاری اوضاع و احوال کنونی، بدون تردید فضایی را بروی چپ تشکلات بزرگ سنتی جنبش کارگری (سوسیال-دموکرات‌ها، استالینیست‌ها و پوپولیست‌ها) گشوده‌اند. دلایل آن متعدد است. ضد-رفرم‌های لیبرالی، خصوصی‌سازی بخش دولتی، فروپاشی "دولت رفاه"، جامعه بازار، (با مساعدت فعال خود) شاخه‌ای را که سوسیال‌دموکراسی تکیه می‌کرد، (همچنین مدیریت پوپولیستی در برخی کشورهای آمریکای لاتین) بران تکیه کرده بودند، بریده است. علاوه بر این، ضربه‌ای که احزاب کمونیست، بدنبال فروپاشی شوروی متحمل شدند هم‌زمان بود با از دست‌دادن پایه‌های اجتماعی کارگری‌شان که در طی سال‌های دهه ۱۹۳۰ و پس از رهایی از یوغ نازیسم هیتلری کسب کرده بودند. بدون این که چیزی این فضای خالی را پر بکند. لذا، به وضوح شاهد پیدایش آنچه را که اغلب آن را "فضای" قاطعیت (رادیکال) می‌نامند، هستیم. فضایی که از طریق ظهور جنبش‌های اجتماعی گوناگون و هم در انتخابات به وجود می‌آید (بازسازی حزب چپ در آلمان، بازسازی در ایتالیا (رفوندازیونه Rifondazione)، SSP در اسکاتلند، رسپکت در بریتانیا، بلوک در پرتغال، ائتلاف سرخ‌ها و سبزها در دانمارک، ماوراءچپ در فرانسه یا در یونان...). امری که اساس و منشاء گروهبندی‌های نوین می‌شود.

اما این "فضا"، یک فضای همگن و تهی (نیوتونی) نیست که کافی است تا اشغالش کرد. این فضا، حوزه قدرت‌های فوق‌العاده ناپایدار است. تحول چشمگیر ریفوندازیونه (بازسازی در ایتالیا) در مدت کمتر از سه سال گواه آن است. جنبش پرشوری که از جنوا و فلورانس (۲۰) شروع شد، به حکومت ائتلافی رومانو پرودی Romano Prodi متحول شد. عامل این بی‌ثباتی، این واقعیت است که جنبش‌ها و بسیج‌های اجتماعی بیشتر با شکست مواجه شده‌اند تا پیروزی. اضافه شود که حلقه ارتباطات برای متحول‌ساختن و دگرگونی افق سیاسی بسیار سست است. در غیاب پیروزی‌های اجتماعی چشمگیر، و در آرزوی "شر کمتر" (هرکس جز برلوسکونی در ایتالیا و یا هرکس به غیر از سارکوزی و یا لوپن در فرانسه!) به بهترین وجهی فقدان یک چشم‌انداز دگرگونی واقعی و قناعت و تمرکز کردن بر حیطه‌ی انتخاباتی را بازتاب می‌دهد. در این حیطه، منطق نهادهای سیاسی وزنه‌ی بسیار سنگین و تعیین‌کننده‌ای دارند (در فرانسه رییس‌جمهوری از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار است به طوری که انتخابات ریاست جمهوری غیرمستقیم به نوعی همه‌پرسی تبدیل می‌شود؛ و از سوی دیگر نحوه انتخاب نمایندگان پارلمان بسیار غیردموکراتیک است). بدین ترتیب است که حفظ تعادل و خط میانه را گرفتن و به بیان دقیق‌تر نشستن بین دو صندلی خطر فرصت‌طلبی و خطر محافظه‌کاری، گول‌زنکی بیش نیست: وزنه این دو یکسان نیست. می‌بایست، سر بزنگاه، اتخاذ تصمیمات خطیر را آموخت (نمونه‌ی کاملاً افراطی آن، اتخاذ تصمیم برای قیام اکتبر بود)، خطرات تبدیل به یک ماجراجویی صرف را باید سنجید و امکان پیروزی را به دقت ارزیابی کرد. یک دیالکتیسمین بزرگ می‌گفت که ما درگیر شده‌ایم و باید این شرط‌بندی را پذیرفت. در مسابقات اسب‌دوانی، شرط‌بندان می‌دانند که با شانس برد یک در دو، آدم پول‌دار نمی‌شود. و هر چند با شانس برنده‌شدن یک در هزار، اگر چه میزان برد بسیار بالاست، اما بخت‌اش بسیار اندک است. باید حد وسط این دو را گرفت. تهور نیز منطق خود را دارد.

جهت‌گیری‌های چپ جریاناتی در درون "ریفوندازیون" (بازسازی) و یا لینک پارتی (حزب چپ در آلمان) تحولاتی بسیار شکننده و موقتی‌اند (حتا امکان بازگشت‌شان به عقب نیز وجود دارد)، چرا که این مبارزات اجتماعی صرفا در حیطه‌ی نمایندگی سیاسی (انتخابات) بوده و تأثیرات آن بسیار محدود است. این تحولات به حضور گرایش‌های انقلابی در درون احزاب و اهمیت وزنه‌ی آن‌ها بستگی دارد. سواى نکات کلی مشترک، وضعیت آن‌ها بسیار متفاوت بوده و تابعی است هم از تاریخچه جنبش کارگری (مثلا این که آیا سوسیال‌دموکراسی در آن دست بالا را دارد تا بقایای احزاب کمونیست)، و هم از تناسب قوای درون خود چپ: صرفا توسط ایدئولوژی نیست که می‌توان دستگاه (تشکیلات) مصمم را به حرکت درآورد، بلکه همچنین با منطق‌های اجتماعی یعنی نه صرفا با نجا کردن در خفا در گوش رهبران بلکه با تغییر دادن توازن قوای واقعا موجود و واقعی.

چشم‌انداز یک "نیروی جدید"، امروزه در حد یک فرمول جبری فعلیت دارد (از نگاه ما این چشم‌انداز پیش از ۱۹۸۹-۹۱ هم مطرح بود و از آن پس تاکنون نیز هم از اهمیتش کاسته نشده) و ترجمان عملی آن را نمی‌توان در قالب نسخه‌بندی‌های مبهم و کلی "حزب وسیع" یا "گروه‌بندی‌ها" تقلیل داد. ما تنها در آغاز یک روند گروه‌بندی مجدد هستیم. بسیار حائز اهمیت است که با دیدی استراتژیک در این راه قدم برداشته و برنامه به منزله‌ی قطب‌نمایمان باشد. این یکی از شرایطی است که به ما امکان خواهد داد تا ظروف تشکیلاتی ضروری را پیدا کرده و حساب‌شده دل به دریا بزنیم، بدون این که به بیراهه رفته یا در ماجرای شتابزده درگیر شویم. و بدون مواجهه با نخستین گروه‌بندی، عجولانه خود را در آن منحل سازیم. فرمول‌های سازمانی، در واقع، بسیار متنوع‌اند، می‌توانند از نوع یک حزب توده‌ای جدید باشد (مثل حزب کارگران برزیل در سال‌های دهه ۱۹۸۰، نمونه‌ای که در اروپا کمتر عملی است)، یا از نوع برش و یا انشعاب اقلیتی از سوسیال‌دموکراسی هژمونی‌طلب، یا حتا احزابی که در گذشته احتمالا سانتریست ارزیابی می‌کردیم (ریفوندازیون یا بازسازی در اوایل سال‌های دهه ۲۰۰۰) و یا جبهه‌های متشکل از گرایش‌های انقلابی (مانند پرتقال). از طرف دیگر، وانگهی در کشورهایی نظیر فرانسه با سازمان‌هایی که سنت طولانی دارند (احزاب کمونیست یا چپ رادیکال) و یا در کشورهایی که از یک جنبش اجتماعی نیرومند برخوردارند (یک بار دیگر!)، تصور ادغام و وحدت صاف و ساده آن‌ها در کوتاه و میان‌مدت بسیار بعید است و تحقق فرضیه‌ی آخر محتمل است. کوله‌بار برنامه‌های مشترک نه تنها مانعی هویتی در برابر گروه‌بندی‌های آینده نخواهد بود، برعکس یکی از شرایط آن است. این امر موجب تعیین تقدم و تاخر اهمیت مسائل استراتژیکی و مسائل تاکتیکی می‌شود (به جای این که در هر موعده انتخاباتی دچار تفرقه شویم)، باعث شناخت آن زمینه‌ی سیاسی ممکن می‌شود که بر روی آن می‌توان سازمان‌دهی مسائل تنوریک را تشخیص داد، مصالحه‌هایی را که موجب قدم برداشتن به جلو و نیز آن‌هایی که به سوی عقب می‌رانند، ارزیابی کرد و اشکال موجود سازمانی را شکل داد (گرایش‌های درون یک حزب مشترک، اجزاء متشکله‌ی یک جبهه و غیره). البته با در نظر گرفتن وضعیت شرکت‌کنندگان و متناسب با درجه‌ی پویایی و آفت-وخیز هایشان (چپ‌روی‌ها یا راست‌روی‌ها).

تنها برای یادآوری اشاره کنیم که به طرح مسائل داغ در ارتباط با این مباحثه نپرداخته‌ایم، ولی در جلسات آینده بایستی مطرح شوند. ما در نظر داریم که در دیدار سالیانه‌ی آتی طرح (K در سال ۲۰۰۷) از بحث در مورد "طبقات، عوام، تکثر" باید فراتر رفته و مسائل مربوط به نیروهای اجتماعی تغییرات انقلابی، اشکال سازمانی آن‌ها، همسویی استراتژیکی آن‌ها را بررسی کنیم. این مسئله، همچنین، فراتر از فرمول کلی جبهه واحد، با مسئله‌ی اتحادها ربط داشته و در نتیجه با تحول جامعه‌شناسی و دگرگونی احزابی که از نظر سنتی "کارگری" ارزیابی شده، همچنین با تحلیل جریان‌هایی که مثلا در آمریکای لاتین از تشکلات پوپولیستی منتج شده‌اند.

یادداشت‌ها:

۱- این نکته‌ای است که استاتیس کولاکیس Stathis Kouvelakis پس از رای منفی اکثریت فرانسوی‌ها در رفراندوم "قانون اساسی اروپا" در مقاله‌ای با عنوان "بازگشت مسئله سیاسی" مورد تأکید قرار داد. به شماره ۱۴، سپتامبر ۲۰۰۵ مجله Contretemps مراجعه کنید.

2 – Alex Callinicos, *An anti-capitalist Manifesto*, Polity Press, Cambridge, 2003

۳- در مورد این زمینه از مسئله فراتر نخواهم رفت. هدف یک یادآوری ساده است. (در این مورد به نظرات پیشنهادی در مباحثه‌ای که Das Argument برگزار کرد، مراجعه کنید.

۴- در جلسه گروه کاری طرح K .

۵- چنین بنظر می‌رسد که او در مقاله‌اش در "نقد کمونیستی شماره ۱۷۹" "بینشی اوتوپستی از دگرگونی اجتماعی" به ما نسبت می‌دهد. و نیز ما را به داشتن "زمان‌بندی در حرکت سیاسی منحصرا متکی بر تدارک انقلاب بمثابة نهاد تعیین کننده" منسوب می‌سازد. (او در مقابل این نظر، "دوران تاریخی آلتروموندالیستی - یعنی دگرجهان‌خواهی- و زاپاتیستی" را مطرح می‌کند؟! اما، در مورد نظرات جان هالووی به نقد مشروح از تلاش وی در "جهانی که باید تغییر داد" (نوشته دانیل بن

سعید، انتشارات Textuel ، (2003 و در Planète altermondialiste از همان ناشر و همچنین به مقالات Contretemps مراجعه کنید .

۶- به کتاب Perry Anderson در مورد "تناقضات" گرامشی مراجعه کنید.

۷- در مورد این نکته به کتاب Giacomo Marramo تحت عنوان Il Politico e il Transformazioni و نیز به جزوه "استراتژی‌ها و احزاب" (Stratégies et partis) از انتشارات La Brèche مراجعه کنید.

۸- به روزشمار انقلاب کوبا اثر کارلوس فرانکی Carlos Franqui مراجعه کنید.

۹- مصاحبه با مارتا هارنکر Martha Harnecker تحت عنوان "استراتژی پیروزی". اورنگا در پاسخ به سوال مربوط به زمان دعوت به قیام می‌گوید: "از آن جا که یک سلسله شرایط مطلوب عینی ملموس بود نظیر بحران اقتصادی، کاهش ارزش پول و بحران سیاسی. و به این دلیل که پس از حوادث سپتامبر، ما دریافتیم که ضرورت دارد که هم‌زمان و در همان فضای استراتژیکی، قیام توده‌ها در سطح کشوری و تهاجم نیروهای نظامی جبهه و اعتصاب عمومی را که کارفرمایان یا در آن شرکت کرده بودند و یا آن را تقویت نموده بودند، براه انداخت. اگر ما این سه عامل استراتژیکی را هم‌زمان و در یک فضای استراتژیکی واحد فراهم نمی‌کردیم، پیروزی میسر نمی‌شد. ما چندبار به اعتصاب عمومی فراخوانده بودیم ولی این کار با تهاجم توده‌ای هماهنگ نشده بود. توده‌ها پیشاپیش قیام کرده بودند ولی بدون این که قیامشان با اعتصاب در هم‌آمیزد و در حالی که ظرفیت نظامی پیشگام بسیار ضعیف بود. و پیشگامان نیز پیش از آن، ضرباتی به دشمن وارد ساخته بودند ولی بدون این که عوامل دیگر فراهم باشند."

۱۰- به جلد اول کتاب "مخالفت، انقلاب، مبارزه مسلحانه و تروریسم"، انتشارات هارماتان، ۲۰۰۶ مراجعه کنید. (Dissidences, Révolution, Lutte armée et Terrorisme, volume 1, L'Harmattan 2006).

۱۱- مقالات جدید اتین بالیبار نیز به این مطلب اختصاص یافته است.

۱۲- مباحثات مربوط به عدم خشونت در مجله نظری Alternative از انتشارات Rifondazione comunista ، به یقین بی‌ارتباط با سیر جریان کنونی آن گرایش نیست.

۱۳- از جمله مندل Mandel در مجادلاتش علیه نظریه‌های یوروکمونیسم (کمونیسم اروپایی). به کتاب او که انتشارات ماسپرو(Maspero پاریس) منتشر کرده و به ویژه به مصاحبه او با "نقد کمونیستی" (Critique communiste) مراجعه کنید.

۱۴- تجربه بودجه مشارکتی در سطح دولت ریو گراند دو سول مثال‌های روشن بسیاری در این مورد ارائه می‌دهد، نظیر توزیع اعتبار، سلسله مراتب تقدم‌ها و تقسیم تجهیزات همگانی میان نواحی مختلف مملکتی.

۱۵- حتا اگر این مقوله جبهه واحد یا به طریق اولی مقوله جبهه واحد ضدامپریالیستی که برخی از انقلابیون آمریکای لاتین آن را با شرایط روز تطبیق داده‌اند، ایجاب می‌کند که در پرتو تحول تشکلات اجتماعی، نقش و ترکیب احزاب سیاسی و غیره مورد مباحثه مجدد قرار گیرند.

۱۶- در این جا مسئله‌ای که در میان بود، علاوه بر جهت‌گیری در برزیل، مفهومی از بین‌الملل و رابطه آن با بخش‌های ملی بود. ولی، این مسئله از چارچوب این مقاله خارج می‌شود.

۱۷- به کتاب زیر مراجعه شود:

Alessandro Galante Garrone, Philippe Buonarroti & les révolutionnaires du XIXe siècle, Paris, Champ Libre.

۱۸- به کتاب "دیکتاتوری" La Dictature اثر کارل اشمیت Carl Schmitt ، انتشارات PUF مراجعه کنید.

۱۹- در مورد بت‌وارپهرستی به آثار ژان ماری ونسان و آنتوان آرتوس مراجعه کنید.

۲۰- در این باره به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

از فوستو برتینوتی Fausto Bertinotti ، ایده‌هایی که هرگز نمی‌میرند، انتشارات Le temps des cerises Bensaïd, و از دانیل بن سعید Daniel Bansaïd ، جهانی که باید تغییر داد ؛ Un monde à changer, Paris, Textuel 2003 و نیز تزه‌های برتینوتی که توسط FSE در فلورانس (ایتالیا) منتشر شده است.

توضیحات مترجم:

دانیل بن سعید Daniel Bansaid فیلسوف، متفکر و رهبر سیاسی مارکسیست فرانسوی است. او که در شورش‌های مه ۱۹۶۸ شرکت فعال داشت، از آغاز تاسیس "لیگ کمونیستی انقلابی، LCR" از افراد موثر این حزب به شمار می‌آید. وی استاد دانشگاه پاریس می‌باشد و دارای تالیفات بسیاری است. او مقاله‌ی بالا را برای نخستین‌بار در سمیناری در چارچوب طرح K در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۶ در پاریس ارائه داد www.project-k.org. این نوشته، به متونی که در باره استراتژی در مجله نقد کمونیستی Critique Communiste شماره ۱۷۹ مارس ۲۰۰۶ استناد می‌کند. دانیل بن سعید پس از تکمیل مباحث، در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۶ به نوشتن مقاله‌ی فوق اقدام کرده است. برای آگاهی از مباحث یاد شده در بالا، به سایت ESSF مراجعه کنید (www.europe-solidadire.org).

در زیر افراد و اماکنی که نامشان در مقاله برده شده، به اختصار معرفی می‌شوند:

- Alex Callinicos الکساندر تئودور کالینیکوس (متولد ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۰ در رودزیای جنوبی - زیمباوه کنونی) روشنفکر مارکسیست و عضو مرکزیت Socialist Workers' Party.

- Alba & Alca یک بدیل (آلترناتیو) بولیواری در آمریکای لاتین است.

- Mercosur جامعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین. به معنی بازار مشترک جنوب.

- Pacte des Andes, Andean Pact پیمان آند مرکب است از کشورهای بولیوی، کلمبیا، اکواتر، پرو و ونزوئلا

- John Holloway جان هالووی، متولد ۱۹۴۷ در دوبلین، ایرلند. او حقوق‌دان، جامعه‌شناس و فیلسوف مارکسیست است و به ویژه در مکزیک با چپاپاس‌ها همکاری نزدیک دارد.

- Eric Durand اریک دوران، متولد ۱۹۷۵، اقتصاددان و استاد دانشگاه لیون (فرانسه) است. وی از فعالان و مبارزان جنبش دگرجهان‌خواهی (آلترموندیالیست) می‌باشد.

- Guillaume Liégeois گیوم لی یژار، مسئول کمیسیون فرهنگی-رسانه‌های اتحاد کمونیستی انقلابی فرانسه است.

- August Thalheimer آگوست تالهایمر، متولد ۱۸۸۴ در آلمان، تئورسین مارکسیست آلمانی بوده و پس از ترک اجباری آلمان در اوایل سال‌های ۱۹۴۰، در ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۸ در هاوانا، کوبا درگذشت.

- Karl Radek کارل رادک، بلشویک و از رهبران کمینترن. متولد ۱۸۸۵. او پس از یک زندگی پرآشوب، در سال ۱۹۳۳ در یکی از زندان‌های شوروی به صورت فجیعی چشم از جهان فروبست.

- Clara Zetkin کلارا زتکین، متولد ۱۸۵۷، روزنامه‌نگار، معلم و زن کمونیستی بود که در سال ۱۹۳۳ درگذشت.

- Giacomo Marramao جاکومو ماراماتو، متولد ۱۹۴۶، فیلسوف ایتالیایی و استاد فلسفه در دانشگاه رم است.

- Antoine Artous آنتوان آرتو، استاد علوم سیاسی در پاریس، و عضو تحریریه Critique Communiste و Contre temps. - SUV در پرتغال، به جنبش «سربازان متحد پیروز خواهند شد» در سال‌های دهه ۱۹۷۰ اطلاق می‌شد (Soldats Unis Vaincrons)

- La selva & el llano از مناطق واقع در کلمبیا

- PRT در آرژانتین، حزب انقلابی کارگران؛ Partido Revolucionario de los Trabajadores, Argentina

- Jaime Wheelock خاییم ویلاک، وزیر کشاورزی نیکاراگوئه در سال‌های ۱۹۸۲ - ۱۹۷۹

- Serge July سرژ ژولی، متولد ۱۹۴۲ در پاریس، روزنامه‌نگار و مدیر پیشین روزنامه لیبراسیون. او در گذشته‌ی دور، از رهبران جنبش مه ۱۹۶۸ فرانسه بود.

– Alain Geismar آلن زیسمار، متولد ۱۹۳۹ در پاریس، از رهبران مه ۱۹۶۸. اکنون استاد علوم سیاسی در پاریس است و به حزب سوسیالیست نزدیک است.

– Mario Payeras ماریو پایراس، نویسنده اهل گواتمالا، ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۵.

– Albert Treint آلبر ترن، ۱۹۷۱ – ۱۸۸۹ (پاریس)، از رهبران پیشین حزب کمونیست فرانسه و عضو کمیته انترناسیونال سوم.

– Saxe & Thuringe دو ایالت مجاور در شرق آلمان (به آلمانی) Saxe & Thuringe

– B.Smeral اسمرال از فعالان حزب کمونیست چک در دهه ۲۰ و ۱۹۳۰ بود.

– Ruth Fisher خانم روث فیشر، سیاستمدار کمونیست آلمانی-اطریشی بود (۱۹۶۱ – ۱۸۸۸)

– Carl Schmitt کارل اشمیت، (۱۹۸۵ – ۱۸۸۸) حقوق‌دان و فیلسوف کاتولیک آلمانی

– Francis Sitel فرانسیس سیتل از فعالان اتحاد کمونیستی انقلابی فرانسه LCR است.

– Rifondzione ریفونزیونه کمونیستا، حزب کمونیست بازسازی‌شده‌ی ایتالیاست که در دولت ائتلافی رومانو پرودی شرکت دارد. رهبر این حزب برتینوتی Bertinoti است.

– Luc Boltansky (Boltanski) جامعه‌شناس معاصر فرانسوی، متولد ۱۹۴۰، از همکاران پی‌یر بوردیو فقید بود که بعدها از وی فاصله گرفت. او از طرفداران جامعه‌شناسی پراگماتیک (و مخالف با جامعه‌شناسی منتقد) بود. استاد مدرسه عالی علوم انسانی در پاریس.

– Eve Chiapello او شیاپللو، استاد حسابداری و مدیریت در پاریس، در سال ۱۹۹۰، به اتفاق بولتانسکی کتاب «جان جدید سرمایه‌داری» را تألیف کرده‌اند.

– Entriste (Entrist) مشتق از انتریسیم. به ورود اعضای یک حزب کمونیست در داخل حزبی با گرایشات نزدیک برای متحول ساختن آن می‌نامند. برای مثال، در ده‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، گروهی از تروتسکیست‌های بلژیک وارد حزب کمونیست بلژیک شدند تا سیاست آن را تغییر دهند.